

دنبالہ تیاج طبری

از
عرب بن سعد قرطبی

ترجمہ
ابوالقاسم پائیدہ



انتشارات ندیم

۴۲/۵



تأسیسات

دنباله تاریخ طببری

تألیف عرب بن سعد قرطب

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۴

چاپ پنجم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

تفہیم و مطالب

- ۶۷۹۹ سخن از آنچه در این سال (دویست و نود و پنجم) رخ داد، از اخبار بنی عباس
- ۶۷۹۹ سخن از بیماری المکنفی بالله و کاز وی تا به وقت وفات
- ۶۸۰۲ سخن از درگذشت مکنفی
- ۶۸۰۲ سخن از خلافت مقتدر
- ۶۸۰۵ سخن از رخداد های سال دویست و نود و هشتم از اخبار بنی عباس
- ۶۸۰۷ سخن از بیعت ابن معتر
- ۶۸۱۰ سخن از رخداد ها که در این سال (دویست و نود و هفتم) بود از اخبار بنی عباس
- ۶۷۱۲ سخن از رخداد های این سال (دویست و نود و هشتم) از اخبار بنی عباس
- ۶۸۱۴ سخن از رخداد هایی که به سال دویست و نود و نهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۱۵ سخن از رخداد هایی که به سال سیصد بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۱۸ سخن از رخداد هایی که به سال سیصد و یکم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۲۴ سخن از رخداد هایی که به سال سیصد و دوم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۳۱ سخن از رخداد هایی که به سال سیصد و سوم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۳۶ سخن از رخداد هایی که به سال سیصد و چهارم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۳۸ سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر و وزارت علی بن فرات برای باردوم

- ۶۸۴۵ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و پنجم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۴۸ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هشتم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۵۵ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هفتم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۵۸ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هشتم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۶۴ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و نهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۶۶ سخن از خبر حسین بن منصور حلاج
- در این سال (سیصد و نهم) کار حلاج که نامش حسین بن منصور بود شهره شد و عاقبت کشته شد و سوخته شد
- ۶۸۶۹ سخن از خبر حسین بن منصور حلاج و سرانجام کار وی که کشته شدن و اعضاء بریدن بود
- ۶۸۸۶ سخن از کسانی که در این سال (سیصد و نهم) درگذشتند
- ۶۸۹۳ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و دهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۸۹۵ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و یازدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۰۴ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و دوازدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۰۵ سخن از دستگیری ابن فرات و پسرش و کشته شدنشان
- ۶۹۰۹ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و سیزدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۱۱ سخن از گرفتن خاقانی و وزیر و تصدی احمد خصیبی
- ۶۹۱۲ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و چهاردهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۱۴ سخن از دستگیری خصیبی وزیر، و وزارت علی بن عیسی
- ۶۹۱۴ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و پانزدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۱۹ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و شانزدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۱۹ سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر، و وزارت محمد بن علی بن مقله
- ۶۹۲۱ سخن از حادثاتی که قرمطیان در مکه و غیر مکه پدید آوردند
- ۶۹۲۴ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هفدهم بود از اخبار بنی عباس

- ۶۹۲۹ سخن از بازگشت مقتدر به خلافت
- ۶۹۳۱ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هیجدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۳۳ سخن از نبرد با سپاهیان پیاده در بغداد
- ۶۹۳۵ سخن از برداشتن این مقله از وزارت و وزارت ابن مخذ
- ۶۹۴۳ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و نوزدهم بود از اخبار بنی عباس
- ۶۹۴۷ سخن از دستگیری سلیمان بن حسین وزیر، و وزارت کلواذی
- ۶۹۵۱ سخن از اینکه کلواذی را از وزارت برداشتند و حسین بن قاسم را بر آن گماشتند
- ۶۹۵۲ سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و بیستم بود از اخبار بنی عباس
- سخن از عزل حسین بن قاسم وزیر و نهادن فضل بن جعفر به جای وی و آشفتگی
اوضاع در بغداد
- ۶۹۶۰
- ۶۹۶۲ سخن از رفتن مونس به بغداد و کشته شدن مقتدر
- ۶۹۶۹ سخن از بیعت با محمد القاهر بالله

بنام خداوند رحمان رحیم

چنانکه دیدیم، طبری در متن تاریخ، حادثات دوران عباسیان را تا به سال سیصد و دوم رسانید و وعده داد که اگر فرصتی بود، حادثات سالیان بعد را نیز بر آن بیفزاید. اما چنان می‌نماید که در آستانه هشتاد سالگی محتملاً از کارشکنی حنبلیان متعصب که به خانه نشینی طبری منجر شد، اشتر رهوار طبع صبور این مرد پر کار چنان خفته که هرگز هوای استمرار تلاش نکرده و تا به سال سیصد و دهم که زنده بوده، چیزی بر متن نیفزوده.

بر تاریخ طبری که بحق عنوان «التاریخ الکبیر» گرفته، دنباله‌های مکرر افزوده اند که از جمله دنباله عرب بن سعد قرطبی، شهرت و رواجی یافته است. ابن سعد، اخبار بنی عباس را تا به سال سیصد و بیستم و گذشته شدن مقتدر و خلافت الفاهر رسانیده و فارغ از ملاحظات قبهانسه طبری، از واقعات آن زمان نکته‌ها آورده که چهره زشت و احياناً سیاه روزگار را خوب نمودار می‌کند.

متأسفانه در متون اعلام متداول، یادی از این نویسنده نکته یاب نیاقم و چون دیگر نویسندگان و گویندگانی که از لطف گزارشگران زندگی رجال، محروم مانده اند وی را از خلال نوشته اش باید شناخت.

ابوالقاسم پاینده

اسفندماه ۱۳۵۴

به نام خدای بخشندهٔ مهربان

آنگاه سال دویست و نود و پنجم در آمد^۱.

سخن از آنچه در این سال
رخ داد، از اخبار بنی عباس

.....

سخن از بیماری المکتفی -
بالله و کار وی تا به وقت وفات

مکتفی، علی بن احمد، از بیماری‌ای در اندرون خویش و تباهی‌ای که در احشای وی بود می‌نالد. در شعبان این سال بیماری وی سخت شد و اسهالی سخت گرفت که وی را بدحال کرد و عقلش را بیرد؛ چندان که صافی حرمی انگشتر وی را از دستش بر گرفت و بنزد وزیرش، عباس بن حسن فرستاد و مکتفی چیزی از این درک

۱- مؤلف دنبالهٔ تاریخ را از سال ۲۹۱ آغاز کرده، یعنی سالهایی که طبری نیز حوادث آنرا آورده و تا آغاز سال دویست و نود و پنجم عیناً مطالب طبری را نقل کرده که برای هر چیز از تکرار حذف شد. در سالهای بعد نیز تا سال سیصد و دوم که در متن طبری آمده، باره‌ای مطالب طبری را تکرار کرده که حذف شد و به‌نشان آن چند نقطه در متن افزوده شد.

نمی کرد.

و چنان بود که عباس خوش نداشت که کار به عبداللہ بن معتمر برسد و از او سخت بیسناک بود، بدین جهت برای آنکه خلافت به ابو عبداللہ محمد بن معتمد رسد بکوشید، شبانه وی را به خانه خویش احضار کرد و تنها محمد بن یوسف قاضی را احضار کرد و در حضور وی با محمد سخن کرد و بدو گفت: «اگر این کار را سوی تو کشانیدم به نزد تو چه دارم؟»

محمد بن معتمد بدو گفت: «به نزد من همان پاداش و امتیاز و قرب منزلت داری که سزاوار تو است.»

عباس بدو گفت: «می خواهم برای من سوگند یاد کنی که یکی از دو صورت را از من دریغ نکنی، اگر خدمت مرا می خواهی، نیک خواهی کنم و در کار اطاعت تو و فراهم آوردن مال برای تو نهایت کوشش بکنم، چنانکه برای غیر تو کرده ام، اگر دیگری را مرجع داشتی، حرمت مرا بداری و حفظ کنی و دست کسی را بر جان و مال من یا بر دیگری به سبب من گشاده نگذاری.»

محمد بن معتمد که مردی خردمند و نیک رفتار بود بدو گفت: «اگر تو این کار را سوی من نکشانی، از تو چشم پوشیدن نتوانم، به سبب کفایت و لیاقتی که داری، چه رسد به اینکه سبب و وسیله آن تو باشی.»

عباس بدو گفت: «می خواهم در این باب برای من قسم یاد کنی.»

گفت: «اگر بی قسم با تو وفا نکنم، با قسم نیز وفا نکنم.»

محمد بن یوسف قاضی به عباس گفت: «به همین از وی خشنود باش که از قسم یاد-

کردن شایسته تر است.»

عباس گفت: «فانع شدم و رضایت آوردم.»

آنگاه عباس بدو گفت: «دست خویش را دراز کن تا با تو بیعت کنم.»

محمد بدو گفت: «مکلفی چه شد؟»

گفت: «اودر پایان کار خویش است، پندارم که تلف شده.»

محمد گفت: «خدا نکند که تا وقتی جان مکتفی در پیکر اوست، دست به بیعتی

دراز کنم، اگر بعیرد، چنین می کنم.»

محمد بن یوسف گفت: «درست همین است که وی گفت.» و بر این حال

برفتند.

پس از آن مکتفی سبک شد و به خود آمد، صافی حرمی بدو گفت: «اگر

امیر مؤمنان چنان بیند که کس سوی عبدالله بن معتمر و محمد بن معتمد فرستد و در خانه

خویش کس بر آنها گمارد و آنها را بدارد، که کسان در باره این کار از آنها یاد کرده اند

و در باره آنها شایعه گویی کرده اند.»

مکتفی بدو گفت: «خبر داری که هیچکدامشان بیعتی بر ضد ما پدید آورده؟»

صافی بدو گفت: «نه.»

مکتفی گفت: «در شایعه گویی مردم، گناهی بر آنها نمی بینم. متعرض آنها

مشو.»

اما این سخن در مکتفی اثر کرد و بیم کرد که کار از فرزندان پدر وی بگردد

و چون در این باره چیزی بدو گفته می شد سخن را می کشید و معنی را دنبال می کرد

و سخت بدان می پرداخت.

محمد بن معتمد، در ماه رمضان در محبس عباس بن حسن وزیر دچار فلجی شد،

از خشمی که در مناظره با ابن عمرو به سالار نگهبانان بدور سیده بود، عباس بگفت تا

اورا در یکی از قبه ها که داشت بر بهترین استرش ببرند که بدین صورت او را به

خانه اش بردند و به جلب تمایل دیگری پرداخت.

پس از آن در آغاز ذی قعد، بیماری مکتفی سخت شد، در باره برادر خویش

ابوالفضل جعفر پرسش کرد و بنزد وی به درستی پیوست که او بالغ است، پس قاضیان

را احضار کرد و آنها را شاهد گرفت که کار را از پی خویش برای وی می نهد.

سخن از
درگذشت مکتفی

المکتفی بالله، علی بن احمد به شب شنبه، دوازده روز رفته از ذی قعدة سال دو بیست و نود و پنجم بمرد و روز دوشنبه به گسور شد، در خانه محمد بن عبدالله طبری. خلافتش شش سال و نوزده روز بود. روزی که بمرد سی و دو ساله بود که سه سال دو بیست و شصت و چهارم زاده بود. کنیه اش ابو محمد بود، مادرش یث کثیر ترک بود، نکوروی بود و رنگ پریده یا موی نکووریش انبوه. فرزندانش، ابوالقاسم عبدالله مکتفی بود، و محمد، ابواحمد، و عباس و عبدالملک و عیسی و عبدالصمد و فضل و جعفر و موسی و ام محمد و ام الفضل و ام سلمه و ام العباس و امه العزیز و اسما و ساره و امه الواحد.

راوی گوید: جعفر بن معنض در خانه ابن طاهر بود که جایگاه فرزندان خلفا می بوده بود. صافی حرمی دو ساعت مانده از شب یکشنبه به آهنگ وی برفت و او را به قصر برد. عباس بن حسن بر این قرار از صافی جدا شده بود که مقتدر را به خانه وی ببرد که در آن ساکن بود و بر کنار دجله بود و او را با عباس به قصر ببرد، اما صافی راه او را از خانه عباس کج کرد و این از دور اندیشی و خردمندی صافی به شمار آمد.

سخن از
خلافت مقتدر

در این سال با مقتدر، جعفر بن احمد بیعت کردند، به روز یکشنبه سیزده روز رفته از ذی قعدة سال دو بیست و نود و پنجم. در آنوقت وی سیزده سال و بیست و یک روز داشت، که تولدش به روز جمعه بوده بود، هشت روز مانده از ماه رمضان سال

دویست و هشتاد و دوم. کنیه اش ابوالفضل بود و مادرش کنیزی بود به نام شعب.

بیعت، مقتدر در قصر معروف به حسنی بود، وقتی بدان در آمد و تخت را نهاده دید. بگفت تا حصیر نمازی بیارند که برای وی گسترده شد، چهار رکعت نماز کرد و پیوسته صدای خویش را بلند می کرد و از خدا خیر می جست. پس از آن بر تخت نشست و مردم یا وی بیعت کردند. کار بیعت به دست صافی حرمی و فاتک معتمدی بود، عباس بن حسن وزیر و پسرش احمد نیز حضور داشتند، تا بیعت به سر رفت. پس از آن مکتفی را غسل دادند و در محلی از خانه محمد بن عبدالله طاهری به گور شد.

طبری گوید: به روزی که با مقتدر بیعت کردند موجودی بیت المال پانزده هزار - هزار دینار بود، صولی این را یاد کرده و حکایت کرده که موجودی بیت المال عامه ششصد هزار دینار بود.

مقتدر به روز دوشنبه، دوم بیعت خویش. وزیر ابواحمد عباس بن حسن را خلعتهای نکوداد و دبیری خویش را بدو سپرد و بگفت تا او را به کنیه یاد کنند و کارها بدست وی روان شود، کار عرضه کردن بر خویشان را به پسرش احمد سپرد، با دبیری بانو مادر خویش و دبیری هارون و محمد دو برادر خویش.

عباس مکتوبی بخشنامه وار^۱ در باره بیعت به ولایتها و نواحی نوشت، سپاهیان را مقرر بیعت داد، سواران را سه ماه و پیادگان را شش ماه، و دیوانداران را بر آنچه بودند باقی نهاد.

مقتدر، سوسن و ابسنه مکتفی را که حاجب وی بوده بود خلعت داد و او را بر حاجبی باقی نهاد. فاتک معتمدی و موسی خازن و یمن، غلام مکتفی، و ابن عمرویه، سالار نگهبانی بغداد را نیز خلعت داد، احمد بن کیغلیغ را نیز خلعت داد، وی به روز

بیعت مقتدر گروهی را آورده بود که می خواسته بودند زندان دمشق را بشکافند و در آنجا فتنه‌ای بپاکنند، که آنها را برشتران نشانیدند و بگردانیدند. بسیاری از خدمه را نیز خلعت داد هر کس از آنها کاری داشت خلعت برای باقی نهادن و بر کارش بودی و هر که کاری نداشت خلعت برای حرمت کردن وی بود.

مقتدر رسوم خلافت را به ترتیبی که بوده بود از گشادگی در غذا و نوشیدنی و روان داشتن مقرریها باز برد، میان بنی هاشم پانزده هزار دینار بخش کرد، و مقرریشان را بیفزود، رسم بخش قربان را بر سرداران و عاملان و دیوانداران و قضایان و ندیمان باز آورد و به روز ترویه و روز عرفه سی هزار گاو و گوسفند و هزار شتر بر آنها بخش کرد. دستور داد تا هر که را به زندان است و مدعی ندارد و حقی از خدای عزوجل براو نیست رها کنند، از آن پس که محمد بن یوسف قاضی کارشان را رسیدگی کرده باشد، بدو خبر دادند که دکانها و مستغلها که ممکنه در عرصه باب الطاق بنا کرده بود ناتوانگران را زیان زده که بی اجرت برای تجارت خویش در آنجا می نشسته بودند، که عرصه‌هایی گشاده بود، از در آمد آن پرسید، گفتند: «هر ماه هزار دینار در آمد دارد.» گفت: «این مقدار در قبال صلاح مسلمانان و جلب دعای خیرشان چه اهمیت دارد.» و دستور داد که آنرا بران کنند و به ترتیبی که بوده بود باز برند.

از بنی عباس هیچکس به خلافت نرسید که کم سال تر از مقتدر باشد، کارها را به دست گرفت و آنرا به راه برد و کار خاص و عام را به صلاح برد و محبوب آنها شد. اگر بسیاری کارها را به او تحمیل نمی کردند مردم با خلافت وی در معاشی مرفه بودند، اما مادرش و دیگر اطرافیانش بسیاری کسارهای وی را تباه می کردند.

.....

آنگاه سال دو یست و نود و ششم در آمد.

.....

سخن از رخدادهای سال دویست و نود و ششم از اخبار بنی عباس

... مقتدر کارها را چنان روان کرد که در ایام مکنتی بوده بود، همه کارها را به عباس سپرد و منزلت و حرمت وی را بیفزود و کار امر و نهی را بدو وا گذاشت. عباس نسبت به سرداران، دیگر شد و آنها را سبک گرفت، گردنفرازی وی نسبت به مردم سخت شد و روی از آنها نهان کرد و همه دسته‌های مردم را سبک گرفت، در صورتیکه پیش از آن با همه سرداران و خادمان نیت درست داشت و در کار پذیرفتنشان و دیدارشان انصاف می‌کرد، اما با آنها لجبازی کرد. و چنان بود که پیش روی او به قدم می‌رفتند و دستور سوار شدنشان نمی‌داد. توقف برای متظلمان و گوش فرا دادن به آنها را ترك کرد، از اینرو خاص و عام او را تحمل ناپذیر شمردند و طعنه به او و تعرض به کارش و بدگویی وی بسیار شد و یکی از شاعران بغداد درباره‌ی وی گفت:

«ای ابواحمد از امام خویش

«خوش گمان مباش

«و از روزگار بهره‌یز

«که بسیار شاهان را هلاک کرده

«و فنا کرده.

«ای بسا وزیر که دیده‌ایم

«که در گور خفته.

«آنها که می‌دیدیشان کجا شدند؟

«نسل به نسل برفتند

«از مرگوب گردنفرازی بهره‌یز

«و با مردم نکو گوی.»

«باشد که آنکه صبحگاهان

تهنیت می شنود

شبانگاه معزول باشد.

«آنکه فرمانش مطاع است

زشت باشد که نرمی نکند

مردم را چنان کن که

«آرزوی روزگار ترا داشته باشند.»

از جمله شاعت‌ها که حسین بن حمدان از عباس می گفت این بود که روزی به نزد وی نوشیده بود و چون حسین مست شد عباس انگشتری را از انگشش در آورد و همراه یکی از غلامان خویش به نزد کنیزش فرستاد و بدو گفت: «مولایت می گوید که وزیر راغب شنیدن آواز تو است، هم اکنون حاضر شو و تأخیر مکن، اینک انگشتر من که به نزد تو نشانه است.»

حسین گوید: و چنان بودم که بیم داشتم چیزی از این باب از وی سرزند که از وی پیامها رسیده بود که دانسته بودم و نامه‌هایی به خطوی به عنوان کنیزم دیده بودم و کنیز را محفوظ داشته بودم و بر حذرش داشته بودم که به گفته آن غلام گوش نداده بود و از او نپذیرفته بود.

و چنان بود که حسین قسم مؤکد یاد می کرد که شنیده بود که عباس کفر می گفت و در حق پیمبر، صلی الله علیه و سلم، سبک می گفت، از جمله اینکه ضمن سختی گفته بود: «مزدور خدیجه بود، سپس آنچه دیدی از وی سرزد.»

گوید: از آنوقت به کشتن وی اعتماد یافتیم و دیگر سرداران نیز دربارۀ وی چنین اعتقادی داشتند و دلها بردشمنی وی اتفاق کرد. در این هنگام قوم بر او جستند و او را بکشتند؛ کسی که کشتن وی را عهده کرد بدر عجمی بود و حسین بن حمدان و

وصیف پسر سوار تکبین، و این به روز شنبه بود یازده روز مانده از سال مذکور.

سخن از بیعت

ابن معتر

فردای آنروز مقتدر خلع شد، سرداران و دبیران و قاضیان بغداد او را خلع کردند و کس از پی عبدالله بن معتر فرستادند و وی را به خانه ابراهیم بن احمد ماذریایی بردند که بر کنار دجله و فرات بود، سپس وی را از آنجا بر کشتی مخرم به خانه مکتفی بردند و قاضیان احضار شدند و با عبدالله بن معتر بیعت کردند و او را المنتصف بالله نامیدند، ابن ثقفی بود که برای خویش برگزیده بود، محمد بن داود جراحی را به وزارت گرفت و او را به سوگند دادن سپاهیان گماشت. و چنان بود که مردم را در حضور قاضیان سوگند می دادند. کسی که از مردم و از سرداران بیعت می گرفت و عهده دار قسم دادنشان بود و نامشان را می خواند محمد بن سعید از رقی دبیر سپاه بود. عبدالله بن علی شواربی قاضی را احضار کردند و از او خواستند که با ابن معتر بیعت کند که من و من کرد و گفت: «جعفر مقتدر چه شد؟» که به سینه اش زدند. ابوالمثنی را که از بیعت خودداری کرده بود کشتند.

مردم تردید نداشتند که کار وی سر می گیرد که اهل دولت بر وی اتفاق کرد بودند، مهتر کسی که از وی بازماند، سوسن حاجب بود که در خانه مقتدر به تأیید کار وی و حمایت از او ماند.

در این روز میان، حسین بن حمدان و غلامان خانه ای که مقتدر آنجا بود، نبرد سخت بود، از صبحگاه تا نیمروز. سوسن حاجب ثبات کرد و از مقتدر حمایت کرد و غلامان را احضار کرد و وعده افزایشان داد، صافی و مونس خادم و مونس خازن را دل داد که همگسان از مقتدر حمایت کردند و از او دفاع کردند...

... ابن معتر گرفته شد و کشته شد، جمعی نیز با وی کشته شدند که احمد بن یعقوب

قاضی از آن جمله بود که سرش را بریدند. بدو گفتند: «با مقتدر بیعت کن.» که گفت: «او کودک است و بیعت با وی روانیست.»

طبری گوید: کسان از کار ابن معزز و مقتدر شکفت تر ندیدند که خاصه و عامه بر رضایت از ابن معزز و تقدم وی و خلع مقتدر اتفاق کرده بودند، اما فرمان خدای مقدر و انجام شدنی بود. حقا مردم از کار دولت مقتدر و درازی مدت آن با وجود اساس مست و ضعف بنیان آن به حیرت بودند و کسان همانند رفتار و روزگار و طول خلافت وی نه دیده بودند و نه شنیده بودند.

محمد بن یحیی صولی گوید: به روز دوشنبه هفت روزمانده از ربیع الاول، مقتدر علی بن محمد بن فرات را خلعت وزارت داد و مردم با وی بر نشستند و به خانه اش رفتند که در بازار عطش بود. ابن فرات درباره رها کردن گروهی از آنها که با ابن معزز بیعت کرده بودند سخن کرد که مقتدر به او اجازه داد و طاهر بن علی و نزار بن محمد و ابراهیم بن احمد ماذرایی و حسین بن عبدالله جوهری معروف به ابن جصاص را آزاد کرد. غلامان و دوستانی را که با وی باقی مانده بودند عطیه داد، جایزه دومین، به سواران سه ماه و به پیادگان ششماه. مونس خادم را بر نگهبانی دو سوی بغداد و توابع آن گماشت و بدو دستور داد که درباره محمد بن داود و یمن و محمد رصاص بانگ زند و بهر که محمد بن داود را بیارده ده هزار دینار بدهد. عبدالله بن علی شواربی را خلعت قضای دو سمت بغداد داد. علی بن محمد وزیر برادر خویش جعفر را بر دیوان مشرق و مغرب گماشت و شایع کرد که جعفر بر آن دیوانها جانشین اوست، نزار را بر کوفه و بخشهای آن گماشت و مسمعی را از آن برداشت. سپس نزار را عزل کرد و نجیح طولونی را بر کوفه گماشت و ابوالاغر خلیفه بن مبارک سلمی را، خلعت غزای تابستانی داد.

۱- چنان مینماید که این عبارات از گفته شفاهی طبری نقل شده زیرا در متن طبری بدان

کار سوسن حاجب بالا گرفت و جباری کرد و طغیان کرد، چنانکه مقتدر از او بدگمان شد و از وی ایمن نبود، درباره وی با ابن فرات مشورت کرد. آنگاه مقتدر بدو گفت: «از مردان هر که را خواهی بگیری و از مال و سلاح هر چه خواهی بگیری و هر کاری را که خوش داری عهده کن و خانه خلافت را رها کن که آنرا بنهر که خواهم سپارم.» اما سوسن نپذیرفت و گفت: «کاری است که به شمشیر گرفته‌ام و آنرا جز به شمشیر رها نمی‌کنم.»

مقتدر، با ابن فرات درباره کشتن سوسن مشورت کرد، یکی از روزها که با وی به میدان درآمد صافی حرمی بیماری نمود و در یکی از راهزنی‌های میدان نشست که بیمارم، سوسن پداده شد که از وی عیادت کند، گروهی که تکین خاصه و سرداران دیگر از آنجمله بودند بدو ناخندند و شمشیرش را بگرفتند و او را به خانه‌ای در آوردند و چون کسانی از غلامانش و یارانش که همراه وی بودند این را بشنیدند پراکنده شدند و سوسن از پس چند روز در حبس بمرد و حاجبی به نصر حاجب، معروف به قشوری، داده شد که به خرد و فضل شهره بود.

و چنان بود که در آخر ایام عباس بن حسن کار نصرانیان بالا گرفته بود و دیران نصرانی بر کارها تسلط یافته بودند، درباره کارشان به مقتدر خبر دادند و در مورد آنها چنان دستور داد که متوکل دستور داده بود که ردشان کنند و فرو برند و آنها را از خدمت بپندازند اما ابن کار درباره آنها دوام نیافت.

.....

در نیمه شعبان، مونس خادم خلعت گرفت و دستور یافت برای غزای رومیان سوی طرسوس شود که با سپاهی انبوه و گروهی از سرداران برون شد. چنان بود که صافی حرمی حضور موسی را خوش نداشت و می‌خواست در بغداد نباشد، با وزیر ابن فرات در کار دور کردن وی بکوشید و او را به غزای تابستانی فرستاد و ابوالاغر، خلیفه بن مبارک، را همراه وی کرد، اما مونس بدو رضایت نداد و به مقتدر نوشت و از

ابوالاغر نکوهش کرد، مقتدر بدو نوشت که باز گردد که باز گشت و بداشته شد، اما کسان همسخن بودند، بی‌خلاف، که به روزگار ابوالاغر، سوارمردی از عرب و عجم، دلیرتر و گشاده دست‌تر و بیباک‌تر از وی نبود. آنگاه سال دو بیست و نود و هفتم در آمد.

سخن از رخدادها که در این
سال بود از اخبار بنی عباس

در محرم این سال، برای مقتدر پسر ی تولد یافت و دستور داد نام وی را بر علمیا و سپرها و دینارها و درهمها و نشانها بنویسند، اما این مولود نزیست. در همین سال، شش روز رفته از محرم، نامه مونس خادم به سلطان رسید که در غزای خویش با رومیان که یاد آن در سال نود و ششم رفت، بر آنها غلبه یافته و هزیمتشان کرده و از رومیان کشتاری بزرگ کرده و کافران بسیار از آنها به اسیری گرفته، نامه وی در این باب در بغداد برای عامه خوانده شد پس از آن مونس باز گشت.

در این سال، طاهر بن محمد صفاری مالی را که از اموال فارس بر عهده داشت نداد و دفع الوقت کرد، سبکری غلام عمرو بن لیث نوشت و فرستادن و پرداخت مال را ضمانت کرد و اجازه خواست که طاهر را یا دو برادرش، به اسارت، به در سلطان فرستد که این از او پذیرفته شد. پس سبکری و یارانش بر ضد آنها فراهم آمدند و نیردی سخت میانشان رفت و عاقبت سبکری بر فارس و کرمان تسلط یافت و طاهر و دو برادرش را سوی سلطان فرستاد که در عماریهای سرباز واردشان کردند و فرستاده سبکری خلعت گرفت.

وقتی لیث بن علی بن لیث از آنچه سبکری با طاهر و یعقوب پسران محمد کرده بود خبر یافت خشمگین شد و به آهنگ فارس روان شد، سبکری به مقابله وی رفت

و نبردی سخت کردند که سبکری هزیمت شد و به نزد سلطان آمد و از او کمک خواست، مونس خادم به فارس فرستاده شد و نزدیک پنج هزار از یاران و غلامان به او پیوسته شد. به عاملان کمک اصفهان و اهواز و جبل نوشته شد که مونس را در کار نبرد لیث بن علی کمک کنند. ابن فرات و زبر، محمد بن جعفر عبرتای را با وی فرستاد و املاک و خراج فارس را بدو سپرد، سپاهیان به مقرریهای خویش نیازمند شدند که محمد بن جعفر بدانها وعده داد، اما از وعده وی رضایت نیاوردند و بر او تاختند و اردوگاهش را غارت کردند و ضربتی بدو رسید. یکی از یاران مونس گوید: یکصد هزار دینار از او گرفته شد.

به شب چهارشنبه پنج روز رفته از ربیع الآخر سال نود و هفتم، ابو العباس محمد اراضی برای مقتدر زاده شد، در دیر حینا، پیش از طلوع فجر.

در ذی حجه همین سال، عیان عونس خادم و لیث بن علی نبردی بود، در ناحیه نو بندجان که لیث و یارانش هزیمت شدند و مونس لیث را با برادرش اسماعیل و علی بن حسین بن درهم و فضل بن عنبر اسیر گرفت که به چنگک وی افستادند و آنها را پیش روی خود به بغداد برد، لیث را بر فیلی در آوردند و همراهان وی را بر شتران که انگشت نما بودند و کلاههای دراز بسر داشتند، سپس بداشته شدند.

.....

در همین سال، کار مردم راه مکه را به ورقاء بن محمد شیبانی سپردند که زحمت از مردم برداشت و زحمت بدویان را که در راه کشتار می کردند و غارت می کردند از میان برداشت و اثر ورقاء در آنجا نکو شد و همچنان در آن ناحیه بود تا حج گزاران، درود گوی و سپاسگزار، از آنچه وی کرده بود بازگشتند.

در جمادی الاول این سال، خیر آمد که چهار رکن کعبه را آب گرفته، بسبب سیلهایی که در مکه آمده بود، طوافگاه را نیز آب گرفته و آب زمزم بر آمد و سیلی بوده که به روزگار دیرین و نوین همانند آن دیده نشده بود.

در شوال همین سال، محمد بن طاهر طاهری معروف به صنادیقی در گذشت و

در گورستان قریش به گور شد و قاضی احمد بن اسحاق بهلولی بر او نماز کرد.
در ماه رمضان همین سال، یوسف بن یعقوب قاضی درگذشت و نیز محمد بن داود
اصبهانی فقیه.

وهم در این ماه، خبیر آمد که عیسی نوشری عامل مصر در گذشته و سلطان،
تکین، خاصه را به جای وی گماشت که از بغداد سوی مصر روان شد.
در شوال همین سال، جعفر بن محمد فراتی، برادر وزیر درگذشت و ی عهده دار
دیوان مشرق و مغرب بود؛ وزیر پسرش محسن را بردیوان مغرب گماشت و پسر دیگرش
فصل را بردیوان مشرق.

وهم در این سال قاسم بن زر زور نغمه گر درگذشت. وی از جمله ماهران
خوش آواز بود، کهنسال بود و به نود سالگی رسیده بود.
آنگاه سال دو یست و نود و هشتم در آمد.

سخن از رخداد های این سال از اخبار بنی عباس

در این سال، قاسم بن سیما از غزای تابستانی روم باز آمد. گروهی بسیار اسیر
با وی بود با پنجاه کافر که بر شران بودند و انگشت نداشتند. جمعی از آنها علمهای
روم را به دست داشتند که صلاب های طلا و نقره بر آن بود، و این به روز چهارشنبه
بود چهارده روز مانده از ماه ربیع الاول.

وهم در این سال، سبکری مخالفت آورد و بر قلمرو خویش تسلط یافت. وصیف
کامه، غلام موفق، برای نبرد وی روان شد، سران سرداران نیز با وی برون شدند.
از جمله حسین بن حمدان و بدر، غلام نوشری، و بدر کبیر معروف به حمامی. به
در شیراز با سبکری نبرد کردند و هزیمت کشیدند و قتال یا روی را اسیر کردند.
یکی از سردارانش از وی بگریخت و سپاه وی با مال و بته به ناحیه کرمان رفت.

خبر آمد که سبکری اسیر شده، کسی که وی را اسیر کرده بود سیمجور، غلام احمد بن اسماعیل بود، پس از آن وصیف کامه باقتال پارسبگری بیامد، او را بر فیلی وارد کردند، کلاهی دراز به سرداشت، سیزده اسیر پیش روی وی بودند بر شتران که جبهه‌ها و کلاههای دراز داشتند، از حربر. وصیف را خلعت دادند و بازوبند و طوقی از طلائی جواهر نشان. پس از آن سبکری را بیاوردند. به روز دوشنبه یازده روز مانده از شوال ابن فرات وزیر هنگام ورود وی حضور داشت با دیگر سرداران، وی را بر فیلی نشانده بودند و انگشت نما کرده بودند با کلاهی دراز. مهره بازان و سنج زنان پیشاپیش وی میرفتند لبث بن علی پشت سر وی بود بر فیلی دیگر، ابن فرات خلعت گرفت با اسب و روزی سخت با شکوه بود.

محمد بن یحیی صولی گوید: که آنروز حضور داشته بود.

گوید: آنروز حدیثی را که صافی حرمی به روز بیعت المقتدر بالله به ما گفته بود به یاد آوردم، صافی می گفت: «خلیفه المقتدر بالله را دیدم سه وقتی که کودکی بودم و در دامن معتضد بود، معتضد در دفتری می نگریست که بسیاری اوقات در آن می نگریسته بود، در آن حال به شانه مقتدر می زد و می گفت: «گوی می بینم که شاهان پارس را بر فیلان و شتران بنزد تو می آرند که کلاههای دراز دارند.»

گوید: و چنان بود که صافی به روز بیعت مقتدر این حدیث می گفت و از خدا می خواست که این گفته را محقق کند.

در همین سال هدیه‌ها به نزد مقتدر آمد، از خراسان، که احمد بن اسماعیل آنرا فرستاده بود. از جمله غلامانی که بر مرکبان و اسبان بودند و جامه‌ها با مشک بسیار و بازها و سمورها و تحفه‌ها که همانند آن در هدیه‌های پیشین دیده نشده بود. در همین سال، ابن فرات وزیر برای دبیران پرداخت بنشست و به حسابشان کشید و از خیانت آنها در حدود یکصد هزار دینار اطلاع یافت و اندکی از آنها و...

نمود، که دبیران وی از آنجمله بودند و مالی را که یافت بامدار او کتمان بگرفت. در جمادی الاخر این سال، عبدالله بن علی شواربی قاضی، فلج شد. مقتدر پسروی محمد را دستور داد که به جانشینی پدر کار مردم را عهده کند تا حال وی و وضع بیماریش معلوم شود و او نظر کرد؛ چنانکه پدرش نظر می کرده بود و کارها را همانند وی روان داشت.

آنگاه سال دویست و نود و نهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال دویست و نود و نهم بود از اخبار بنی عباس

.....

در مادهی حجه، چهار روز رفته از آن ماه، مقتدر بر وزیر خویش علی بن محمد ابن فرات خشم آورد که بداشته شد و کس بر خانه هایش گماشتند و آنچه از آن وی و کسانش یافت شد گرفته شد و خانه هایش به زشتترین وضعی غارت شد و نگهبانان با زنانش و زنان کسانش کار بد کردند، می گفتند که وی به بدویان نوشته بود که به بغداد هجوم آرند، ضمن خبری دراز. محمد بن عبیدالله خاقانی به وزارت گرفته شد. وزارت ابن فرات سه سال بود و هشتم ماه و دو اوزه روز. اموال ابن فرات و ذخایر وی را بجزستند که به گفته صولی که شاهد و مطلع اخبارشان بوده بود با سپرده ها که داشت هفت هزار هزار دینار فراهم آمد.

گوید: هر گز نشنیده ایم کسی بوزارت برسد و مالک چندان طلا و نقره و ملک و اثاث باشد که بهای آن بده هزار برسند؛ بجز ابن فرات.

صولی گوید: وی را کارهای جلیل و فضایل بسیار بود که آنرا در کتاب الوزرا یاد کرده ام.

گوید: هیچ وزیری دیده نشده بود که چندان مال به مردم معتبر سپرده باشد که ابن فرات پیش از وزارت خویش سپرده بود، در آمد وی به یک هزار هزار

دینار می‌رسید، مردم بغداد با وجود آثار نکوی این فرات از عیب‌گویی و بدگویی وی باز نماندند.

همان وقت که این فرات را گرفتند محمد بن عبیدالله خاقانی به‌خانه مقتدر احضار شد، وزارت بدو داده شد و در کشتی‌ای به‌خانه خویش رفت که به‌در شماسیه بود. روز پنجشنبه بعد بر نشست و خلعت گرفت و اسب و شمشیر.

گویند: سبب وزارتش توجیهی بود که کنیز فرزنددار معتضد به کاروی داشت که صد هزار دینار برای وی تعهد کرد و کار وی به نزد آن کنیز به سبب تظاهری که می‌کرد نیرو گرفته بود، خدمه خانه خلافت نامه برای وی می‌بردند اما با آنها سخن نمی‌کرد، مگر از آن پس که یکصد رکعت نماز می‌کرد که با وصف وی و آنچه از او دیده بودند باز می‌گشتند. پسرش عبدالله به جانشینی پدر خلعت گرفت، عاملان را تغییر داد و هر که را به‌علی بن فرات و خاندان وی تمایل داشت عزل کرد. در این سال و صیف موشکیر در گذشت، به روز پنجشنبه چهارده روز مانده از ماه رمضان.

و هم در این سال خرقی محدث در گذشت.

.....

آنگاه سال سیصد در آمد.

سخن از رخدادها که به سال
سیصد بود از اخبار بنی عباس

در این سال مقتدر دستور داد که از مطالبه مواریث از مردم دست‌بدارند و در کار میراث متعرض کسی نشوند، مگر در مورد کسی که معلوم شود وارث نیست. پیش از آن مردم از عاملان و مالگیران در بلیه و زحمت پیاپی بودند. و هم در این سال، محمد بن اسحاق کنداجیقی گروهی از یاران خویش را برای

نبرد جمعی از قرمطیان فرستاد که به بازار بصره آمده بودند و در آنجا تباهی کردند بودند و دستها و شمشیرهای خویش را بر مردم گشوده بودند. وقتی یاران ابن کنداجیق به آنها رسیدند، قرمطیان صدمه‌ای سختشان زدند، چندان که هزیمتشان کردند و گروهی از یاران ابن کنداجیق کشته شدند. و چنان بود که محمد بن اسحاق به کمک آنها برون شده بود و چون کار قرمطیان و نیرومندیشان را بدانست سوی شهر باز گشت. سلطان، محمد بن عبدالله فارقی را با مردان بسیار به کمک و یاری ابن کنداجیق فرستاد که در بصره بمانندند و به نبردی دست نزدند.

در شعبان همین سال، ابراهیم بن احمد ماذرای و علی بن احمد، برادرزاده اش، را گرفتند. ابوالهثیم بن ثوابه پانصد هزار از آنها مطالبه کرد که پنجاه هزار از آن را به بیت المال فرستادند، با وزیر، ابن خاقان و پسرش و ابن ثوابه بر مالی گزاف ساخت و پاخت کردند. ابن ثوابه، مالی گزاف از گروهی مطالبه کرد که ابن جصاص بیست هزار از آنرا فرستاد و بقیه بر جمعی تقسیم شد. از جمله ابن ابی الشوارب قاضی و دیگران.

در این سال، سستی کار محمد بن عبدالله خساقاتی وزیر نمودار شد و این که پسرش عبدالله بر او تسلط داشت و شخصاً و بسی مشورت وی به کارها می پرداخت. آشفتنگی رای محمد و همه کارهایش نمودار شد. در یک هفته چند کس را به یک کار می گماشت. ساخت و پاخت باب شد. چندان که در یازده ماه، عمل بادوریا را به یازده کس داد. چنان بود که یکی که روزگاری دراز وی رامی شناخته بود وارد می شد و به او سلام می گفت اما نمی شناختش تا بگوید من فلانم پسر فلان. و پس از ساعتی که باز او را می دید نمی شناختش.

در همین سال، خیر آمد که در دینور کوهی به نام تل فرو رفته و آب بسیار از زیر آن در آمده که چند دهکده زیر آب رفته. و نیز خیر آمد که پاره بزرگی از جبل لبنان فرو رفته و به دریا افتاده و این رخدادی بود که همانند آن دیده نشده

بود.

وهم در این سال نامهٔ متصدی برید دینور آمد که می گفت در آنجا استری کرده آورده. نسخهٔ مکتوب وی چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم، ستایش خدا را که به عبرت‌های خویش دل‌های غافلان را بیدار می کند و به آیت‌های خویش عقل عارفان را هدایت می کند. هر چه را بخواهد بی نمونه خلق می کند؛ پروردگار خالق که در رحما هر چه بخواهد نقش بندی می کند. گماشتهٔ خیر و مراقبت فرما سبن خبر داد و گفت که استری از آن مردی به نام ابی برده، از یازان احمد بن علی مری، کره‌ای زاده و اجتماع مردم و شگفتیشان را از دیدن آن وصف کرده بود. کس فرستادم که استرو کرده را بنزد من آورد. استر تیره رنگ بود و خلوقی، کره خلقت کامل و اعضای تمام داشت با دم آویخته. منزه است ملک قدوس که حکمش باز خواهی ندارد و حساب خواهی وی سریع است.»

و چنان شد که وقتی مقتدر ناتوانی محمد بن عبیدالله وزیر و کشف می وی را بدید؛ احمد بن عباس برادر، ام موسی هاشمی را به اهواز فرستاد که احمد بن محمد معروف به ابن ابی البغل را بیارد که وزارت را بدو سپارد. احمد سوی وی رفت و او را بیاورد تا به واسط رسید، وقتی نزدیک خانهٔ سلطان رسید، احمد بن عباس به احمد بن محمد سلام وزارت گفت و سه هزار دینار برای وی فرستاد. محمد بن عبیدالله وزیر به وسیلهٔ اطرافیان و خبرگیران خویش خبر یافت و بر نشست و سوی خانهٔ خلافت رفت و با گروهی از خدمه و اهل حرم ساخت و پاخت کرد، و برای کتیز فرزندان معتمد که در آغاز کار به گماشته شدن وی توجه کرده بود، پنجاه هزار دینار تعهد کرد که کار ابن البغل را خراب کرد و او را به ولایت‌داری فارس فرستادند.

در سوال این سال، عبیدالله بن عبدالمطهری که به ادب و جلالت و فهم و جوانمردی از همه سر بود در گذشت، در سن هشتاد و یکسالگی، احمد بن عبدالمصمد